

## بازگشت بازها ، صف آرای جنگ طلبان

تصمیمات اخیر دونالد ترامپ مبنی بر ترک یکجانبه برجام، آوردن جان بولتن و مایک پمپئو به کابینه و بالاخره امضای مصوبه کنگره در رابطه با اعلام بیت المقدس به عنوان پایتخت دولت جعلی اسرائیل همگی نشانه های بازگشت دوباره "جناح بازها" و تسلیم کامل دولت ترامپ به آنان است. جناحی که با شعبده بازی یازده سپتامبر و با حکم قضایی بر سر کار آمده و با فضاحت شکست درسه جنگ افغانستان، عراق و لبنان (جنگ سی و سه روزه علیه حزب الله) صحنه را به "جناح کبوترها" و اگذار کرده بود اینک دوباره به صحنه بازگشته و تئوره کشیدن آغاز کرده است. اینبار این رژیم جمهوری اسلامی است که بر محور تغییر در خاورمیانه بزرگ قرار گرفته است. پس از یازده سپتامبر تحلیل من در این رابطه همواره علیرغم تحلیلهای صد من یک غاز مبتنی بر احتمال سازش آمریکا با رژیم یا امکان رفرم در باغ وحش جمهوری اسلامی همواره بر دو مولفه اصلی استوار مانده است. اول آنکه تضاد میان رژیم جمهوری اسلامی و آمریکا ماهیت آنتاگونیستی داشته و لاینحل خواهد ماند. دو دیگر آنکه جابجایی قدرت سیاسی در ایران خصلت مسالمت آمیز نخواهد داشت.

حالا همان پروژه "رژیم چنج" که بسیاری آنرا اصلاً باور نداشتند دوباره کلید خورده است و جغد جنگی جدید اینبار اما در ابعادی بس متفاوت بر بالای سرما به پرواز درآمده است. ایران اما نه عراق است و نه افغانستان، نه لیبی است و نه سوریه! جنگ بر سر ایران شبیه هیچ کجا نخواهد بود. در چهارچوب ایران هم نخواهد ماند. نه به خاطر قدرت رژیم جمهوری اسلامی بلکه به خاطر خصلت ایدئولوژیک جنگ که خواه ناخواه کل هلال شیعی را در عراق و سوریه و لبنان و یمن و بحرین تا اقلیت شیعه در افغانستان و پاکستان و خود عربستان و امارات و تا اسرائیل را نیز شامل خواهد شد. سالها پیش از این در آغاز فاجعه سوریه گفته بودم که این کشور هم با کشورهای دیگر تفاوت دارد چرا که محل تلاقی منافع ناهمگون از منظر تعادل قوای منطقه ای است. به این اعتبار تغییر در این کشور با بقیه جاها مسلماً متفاوت و البته بسیار دشوار خواهد بود.

منظورم این بود که شکستن تعادل در سوریه، شکستن تعادل در منطقه را بدنبال خواهد داشت، همینطور هم شد. تعادل منطقه ای در سوریه به نفع ائتلاف روسی - ایرانی و بر علیه ائتلاف سعودی - اسرائیلی شکست. کودتای بازها در عربستان و به صحنه آمدن علنی دولت حرآمزه در سوریه برای نخستین بار در طول حیات ننگ آلودش حاصل همین شکستن تعادل قوای منطقه ای است. اینجاست که ضرورت دفع رژیم جمهوری اسلامی تبدیل به ضرورت نخست سیاست خارجی دولت ترامپ و شاهینهای اطرافش می گردد. این آس و اساس تحولات اخیر در رابطه با ایران است.

اما همانگونه که در نظریه جنگ چهارم تأکید کرده ام ایران کلید شکست یا پیروزی "طرح خاورمیانه بزرگ" هم هست. به این اعتبار شکستن تعادل در ایران بسا فراتر از تعادل منطقه ای، شکستن تعادل قوا در صف آرای میان قدرتهای جهانی یعنی میان چین به مثابه هدف نهایی جنگ جهانی چهارم، روسیه به مثابه وارث اتحاد شوروی و هدف جنگ جهانی سوم، آلمان به مثابه یکی از بزرگترین اقتصادهای دنیا و هدف جنگ جهانی دوم همراه و در کنار فرانسه در جایگاه موتور محرکه اتحادیه اروپا و نهایتاً بریتانیای کبیر به مثابه هدف جنگ جهانی اول در یکسو و آمریکا و زانده صهیونیستیش در آنسوی دیگر را بدنبال خواهد داشت.

خیلی پیشتر از اینها هم پس از واقعه فروپاشی اتحاد شوروی و در اواخر دهه نود میلادی اشاره به شکل گیری دو استراتژی کلان در ابعاد جهانی کرده بودم. استراتژی "جهان تک قطبی" که اساساً بازهای نشسته در حاکمیت آمریکا و اسرائیل بدنبال تحقق آن بوده و هستند و استراتژی "جهان چند قطبی" که تمایل بخشی از "جناح کبوترها" و اتحادیه اروپا در کنار هند و چین و روسیه نوین می باشد. داستان این بود که "سیستم هژمون" در ایالات متحده که پیروزی بر اتحاد شوروی را تنها حاصل قدرت نظامی فائقه خود می دانست شرایط را برای تشکیل "دولت واحد جهانی" و تحمیل آن بر بقیه دنیا پس از طراحی و مدیریت سه جنگ جهانی مناسب دیده و خواهان برقراری یک "نظم نوین جهانی" در قالب فرمول یک جهان - یک ابرقدرت می گردد.

اما فعل و انفعالات دنیای پسا جنگ سردی در فاصله یک دهه میان فروپاشی اتحاد شوروی تا تهاجم نظامی به یوگوسلاوی نشان می دهد که مسیر تحقق "دولت واحد جهانی" آنچنان که در شرایط شور و فتور اولیه پنداشته می شد هموار نخواهد بود. تاریخ نیز برخلاف خزنبالات "فرانسیس فوکویاما" اگر هم پایانی بر آن منصور باشد هنوز تا رسیدنش به آن نقطه بسا فراز و نشیبها در پیش رو دارد. کمی بعد با فروکش کردن گرد و غبارهای اولیه معلوم می شود که از دهایی تازه نفس سربرافراشته در شرق آسیا بنام چین کمونیست در ابعادی حیرت انگیز و با یک نرخ رشد اقتصادی دورقمی همطر از قدرت خود آمریکا بسرعت و با شتاب به سمت تبدیل شدن به ابرقدرتی نوین طی طریق می کند.

از سوی دیگر مهمترین متحد و دنباله رو آمریکا یعنی اروپای واحد نیز که با اعتماد به نفس و برای اولین بار پس از پایان جنگ جهانی دوم همراه با آمریکا تهاجم نظامی علیه یوگوسلاوی را مدیریت کرده است رقبت چندانی به دنباله روی صد در صدی از برادر بزرگتر و به تبع آن تحقق فرمول "یک جهان - یک ابرقدرت" نشان نمی دهد. اروپای واحد برهبری آلمان و فرانسه حالا با شکست اتحاد شوروی و از صحنه خارج شدن آن دیگر خود را وابسته به توان نظامی ایالات متحده نمی بیند چرا که دیگر هیچ دشمن قدر قدرتی را در مقابل ندارد. اینجاست که قدرت فائقه اقتصادی اروپا نفس شراکت در ساختار رهبری جهانی را حق خود دانسته و خواهان سهمی از کیک قدرت می گردد. در این میان ما با یک قدرت منطقه ای دیگر به نام هند هم روبرو هستیم که نه فقط یک قدرت اتمی است بلکه همراه با چین نیمی از جمعیت دنیا و به تبع آن نیمی از بازار مصرف جهانی را نیز در اختیار خود دارد.

کتر از یک دهه بعد با ولادیمیر پوتین ، روسیه نوین هم با دخالت نظامی در گرجستان ازسوی و خلع ید از چهار ستون الیگارشی یهود در روسیه یعنی خلع ید از "برژوفسکی" و تحت کنترل در آوردن "فوسینکی" ، "آبرامویچ" و "خادوروفسکی" از سوی دیگر دوباره به صحنه رقابتهای طراز قدرت بازمی گردد و علناً خواهان سهم خود از کیک قدرت می شود و بدینترتیب صف مخالفان استراتژی جهان تک قطبی بازمی گردد و دراز تر می گردد. اینجاست که ضرورت ! صحنه سازی جنایت یازده سپتامبر توسط نوکانهای آلت دست کلان سرمایه یهود محک می خورد.

"طرح خاورمیانه بزرگ" بواقع طرح "سیستم هژمون" برای برتری و اعمال کنترل بر دیگر قدرتهای رقیب از طریق حاکمیت بر منابع انرژی فسیلی در مهمترین بخشی از جهان است که صاحب بیشترین سهم از این منابع می باشد. کنترلی که از طریق برهم زدن مرزبندیهای سیاسی ، قومی و مذهبی حاصل اولین نظم جهانی در "ورسای" ، در منطقه وسیع خاورمیانه عربی و شمال آفریقا و بر سرکار آوردن یک لیبرال دمکراسی همگون با نظام گلوبالیستی در این بخش از جهان حاصل می گردد.

هدف غایی طرح مزبور اساساً حاکمیت بر "منابع انرژی" خاورمیانه و نه الزاماً تصاحب آن به منظور کنترل "بازار انرژی" و بدست گرفتن اهرم استراتژیک تعیین "بهای انرژی" علیه چین است . این اهرم اگر به تنهایی در اختیار ایالات متحده قرار گیرد مبنای تحقق استراتژی جهان تک قطبی و طلایه دار تشکیل دولت واحد جهانی است. اینجاست که مخالفت قاطع اروپا حتی قاطعتر از چین و روسیه با برهم زدن برجام را می توان فهم کرد آنقدر که اتحادیه اروپا تا اعمال قوانین بازدارنده علیه تحریمهای آمریکا در رابطه با ایران نیز پیش می رود.

مخالفت اروپا البته تنها به این مقوله محدود نمی شود. دونالد ترامپ و عقبه نئوکانهای حامیش با این کار فراتر از مسئله خاص ایران ، از اساس کل اهرم "ضمانتهای بین المللی" و به تبع آن مشروعیت قراردادهای بین المللی تضمین شده را نیز به زیر علامت سوال برده اند. از منظر اروپا و حتی کل "جناح کیوتو ها" با این عمل دیگر هیچ دولت و جنبش سرکشی را نمی توان با اهرم اعتماد به تضمین ایالات متحده به مثابه تنها ابرقدرت موجود و پشتوانه موافقتنامه ها بر سر میز مذاکره کشانید و دیپلماسی را به عنوان آلترناتیو جنگ تحمیل کرد. در یک کلام اعتبار سالیان قدرتهای پیروز در جنگ جهانی دوم با این پیمان شکنی آشکار بر باد فنا می رود.

اینکه اروپا تا کجا می تواند در همکاری با چین و روسیه مسئله خروج ایالات متحده از برجام را کم اثر کند چندان مهم نیست. هرکس که با سرمایه داری هار دوران گلوبالیسم کمی آشنایی داشته باشد می داند که نه دولتهای اروپایی که خود دولت آمریکا هم نفوذ چندان برشرکتهای غول پیکر فراملیتی ندارند ، برعکس آن اما صادق است اما مسئله اساساً این نیست. تحریمها با شدت و حدت هرچه تمامتر ادامه خواهند یافت و نفس جمهوری اسلامی نیز نهایتاً به شماره خواهد افتاد. اما مسئله ، تحریمها نیستند، مسئله احتمال یک تهاجم نظامی است. اروپا با پافشاری بر برجام در اساس مشروعیت خروج ابلهانه دونالد ترامپ از برجام و به تبع آن احتمال تهاجم نظامی به ایران را به زیر علامت سوال می برد و برده است.

متمم اخیر کنگره آمریکا مبنی بر ممنوعیت اقدام نظامی دولت ترامپ علیه ایران بدون اجازه کنگره و ادعای مضحک مایک پومپئو در همان کنگره مبنی بر عدم قصد تغییر نظام ایران از جانب دولت ترامپ را باید در همین مقوله بزرگ علامت سوال بودن مشروعیت جستجو کرد. مشروعیتی که شعبده یازده سپتامبر در جریان تهاجم به افغانستان برای دولت بوش به ارمغان آورده بود ولی دولت ترامپ فاقد آنست. این همان ترمزی است که آن جامعه جهانی کذایی می تواند بر روی ماشین بی دنده و ترمز دونالد ترامپ و صهیونیستهای سوار بر او کار بگذارد. توجه به مقوله "مشروعیت" و حرکت در چارچوب "قواعد بازی" دو ستون اصلی حفظ و ادامه "سیستم هژمون" در دنیای کنونی است. هر جنایتی مباح است بشرط آنکه اولاً رو به بیرون مسئله مشروعیت آن حل و فصل شده باشد ، ثانیاً در چارچوب قواعد بازی تعریف شده باشد.

این البته تنها گاف ترامپ در زیر پا گذاشتن "قواعد بازی" نیست. تصمیم به انتقال سفارت آمریکا به بیت المقدس نیز در عداد همین بی اعتنایی آشکار به همان قواعدی است که خود ایالات متحده از قضا بیشترین نقش و بالاترین منفعت را در تنظیم و رعایت آن از سوی همگان برعهده داشته است. تصمیم احمقانه ای که در واقع آخرین تیر به پیکر نحیف طرح کذایی دو دولت بود که با آن سالها سر بسیاری از جمله حکومت خودگردان در فلسطین را شیره مالیده بودند. ترامپ کاری را می کند که ابله ترین رئیس جمهور تاریخ آمریکا یعنی جرج دبلیو بوش هم تشخیص داده بود که انجام آن به مصلحت ایالات متحده نیست.

با اینحال اقدامات ترامپ اصلاً از روی بلاهت نیست ، از روی پراگماتیسم محض است. محال است که در آمریکا بتوان بدون تعلق به یکی از جناح های درون "سیستم هژمون" قدرت دولتی را تصاحب کرد و از آن مهمتر آنرا حفظ کرد. در اینجا مصلحت دولت آمریکا هم اصلاً موضوع بحث نیست ، موضوع مصلحت "سیستم هژمون" و جناح های درونی آن می باشد. دونالد ترامپ و دار و دسته او نیز بیرون از چارچوب این قواعد بازی نهادینه شده نبوده و نیستند. ترامپ با استفاده از اختلافات درون سیستم و با آرای کسانی که معمولاً در بازی انتخابات شرکت نمی کنند از بیرون "سیستم هژمون" به بالای سیستم پرتاب شده و سیستم هم برای دفع او آرایش تهاجمی گرفته بود. به همین دلیل به پایان رسانیدن خوب و خوش دور اول ریاست جمهوری او از همان آغاز به زیر علامت سوال بود. در یکسال اول ریاست جمهوری او حلقه محاصره دستگاه قضایی آرام آرام تنگ و تنگتر می شد و معلوم نبود که بدون یک حمایت مقتدر از بیرون سیستم چگونه می توانست خود و جایگاهش را تثبیت کند. این حمایت مقتدر را دونالد ترامپ در میان لابی یهود تشخیص داده است و تشخیصش هم چندان غیر عقلایی نیست.

هرکس که با مناسبات قدرت در میان سیستم هژمون در ایالات متحده آشنایی داشته باشد به نقش و نفوذ این لابی نفرت انگیز در ساختار قدرت آگاهی دارد و اینرا هم می داند که برای این لابی بی وطن بیش از آنکه مصالح آمریکا مهم باشد منافع دولت اسرائیل ارجهیت دارد. هیچکس البته در واقعیت آشکار نفوذ مافیای یهود بر حاکمیت ایالات متحده تردید ندارد ، اختلاف تنها بر سر میزان و ابعاد این نفوذ است و نه واقعیت وجودی آن. هر چه هست یک ثقل سیاسی - اقتصادی صرف نظرناکردنی است.

بعضاً به این نفوذ پربها داده می شود و نتیجتاً مثل مورد مسعود بارزانی و فراندوم کذایی خودمختاریش با طناب دولت اسرائیل به چاه می رود و بعضاً به آن کم بها داده می شود و در عمل مثل نمونه احمدی نژاد بزرگترین خدمت را به راسیسم صهیونیستی می کند و خود نیز با شعر و شعار هایش به چاه جمکران فرو می رود.

بحث رابطه دونالد ترامپ با مافیای یهود اما بحث کم بها و پربها دادن نیست ، موضوع نیاز مادی و ملموس دو طرف به یکدیگر است. یکی مانند در قدرت را تنها با تکیه دادن بر این مافیا امکان پذیر تشخیص داده است و دیگری آویزان شدن به ترامپ را در شرایط یک انزوای افزایش یابنده بین المللی تنها راه بقای آخرین دولت نژادپرست در قرن بیست و یکم تشخیص داده است. بقایی که بواقع هم بدون شمشیر آخته ایالات متحده از اساس امکان پذیر نبوده و نیست. درجهانی که دیگر راسیسم را حداقل در تئوری دیگر بر نمی تابد و نزدیکی به آپارتاید نژادی بی هزینه نمی باشد تنها راه بقا تکیه بر سرنیزه است هر چند که مسیر حفظ حاکمیت دولت حرامزاده دیگر از تکیه زدن بر سرنیزه گذشته است و اینک چاره کار را نشستن بر سرنیزه دیده است.

کشتار وحشیانه نزدیک به شصت فلسطینی بی سلاح و بی دفاع در مقابل ده ها دوربین تلویزیونی و جلوی چشم میلیونها انسان در سراسر جهان توسط سگهای هرزه ارتش کودک کش دولت یهود نماد این بر نیزه نشستهاست. باشد که نفرت مقدس مردم جهان که هر روز با چنین جنایتهایی تازه تر می شود نهایتاً ریش و ریشه این نظام ضد انسانی را به آتش کشد. این است واقعیت وجودی تبلیغ کلاهبرداری امکان تشکیل دو دولت که اینچنین به بار و بر می نشیند !

در رابطه با طرح خیالی دو دولت که چیزی جز خاک پاشیدن به چشم توده های فلسطین و حامیان آنان نبود چند سال پیش طی مطلب مفصلی چنین نوشته بودم :

"راه حل "مسئله فلسطین" تشکیل دو دولت نیست. اگرچه با این راه حل نباید مخالفت کرد. راه حلی که در حال حاضر بر روی میز سیاست جهانی است. راه حلی که دولت حرامزاده نه می خواهد و نه می تواند که بدان تن در دهد. بنابراین علیرغم آنکه حمایت از راه حل دو دولت را به لحاظ سیاسی نادرست نمی دانم با اینحال تا آنجا که به تئوری و انعکاس مادی آن در کادر تعادل قوای کنونی بر میگردد ، راه حل دو دولت را بسیار غیر واقعی و فریبکارانه می بینم. تنها راه حل واقعی که به صلحی پایدار در منطقه راه می برد از کاتال نابودی "دولت یهود" و استقرار یک نظم دمکراتیک در سرزمین فلسطین می گذرد که در چارچوب آن تمامی مردم ساکن این منطقه مستقل از هر دین و مذهب و نژادی در کنار هم و با حقوق برابر، از امکان یک زندگی با عزت برخوردار باشند. مشکل منطقه "مسئله فلسطین" نیست. معضل منطقه "مسئله اسرائیل" است. معضل یک نظام سرکوبگر و یک دولت نژاد پرست ، معضلی نیست که بدون گذار از آن بتوان دم از دنیای متمدن ، حقوق انسان و جامعه مدنی و نظام دمکراتیک زد. بحث من فراتر از آنکه مخالفت با تشکیل دو دولت باشد ، ناظر بر غیرممکن بودن آن می باشد. همانگونه که در ایران هم خواست سرنگونی تام و تمام نظام همجنس و همزاد "دولت یهود" نیز نه به خاطر علاقه مندیم به اعمال قهرانقلابی که بدلیل ماهیت رفرم ناپذیر "دولت اسلامی" می باشد.

نه نظام پلید جمهوری اسلامی را می توان رفرمیزه کرد و نه با وجود یک غده سرطانی در خاورمیانه بنام "دولت یهود" می توان به راه حل دو دولت و همزیستی مسالمت آمیز دو ملت در کنار هم دست یافت. به یک دلیل ساده ! نظامهای ایدئولوژیک را نمی توان اصلاح کرد ، چرا که هر گونه رفرم در اینگونه نظامها زاویه ای را باز خواهد کرد که در ادامه خود راه به فروپاشی از درون خواهد برد. "دولت یهود" علیرغم تظاهر به دمکراسی و سکولاریزم یک نظام ایدئولوژیک هست. نظم دمکراتیک واقعی و سکولاریزم تنها از کانال فروپاشی نظم موجود تحقق می یابد. یک دولت جعلی را می توان از میان برداشت ، یک ملت را هرگز! "

### بن بست دولت یهود ، شکوه مقاومت مسلحانه - ۲۳ مرداد ۱۳۹۳

و حالا ترامپ و شاهینهای همراهش چه در حاکمیت ایالات متحده و چه در دولت اسرائیل خود نقطه پایانی بر این فریبکاری ردیالنه می گذارند و فاتحه آن راه حل کذایی را می خوانند. خوبی این دارو دسته جنایتکار در این است که شمشیر را همواره از رو می بندند و نیازی به فریبکاری ندارند. عیبهایش همه گفتیم ، حداقل این هنرش ! را نیز باید گفت.

و اما طرح تغییر رژیم در ایران که از همان یازده سپتامبر کذایی بر کاکل طرح خاورمیانه بزرگ نقش خورده بود به لحاظ شکلی با تهاجم زمینی ایالات متحده صورت نخواهد گرفت ، نتایج مفتضحانه دوراول تهاجم مستقیم نظامی نئوکانها در افغانستان و عراق جلو چشم همگان است. به باور من هدایت گام به گام رژیم به سمت فروپاشی در هر شرایطی دست بالا را خواهد داشت. اینکه چه آلترناتیوی جانشین این رژیم خواهد شد دغدغه بازهای نئوکان نخواهد بود. آنها برخلاف کیوترها که اول آلترناتیو را می سازند و بعد دنبال براندازی نرم می روند ، هرکه را که آماده همکاری با آنان باشد بکار می گیرند. بازها اصلاً دنبال تثبیت یک نظام جانشین هم نیستند، آنچه که آنها می خواهند ایجاد هرج و مرج ناشی از فروپاشی سیستمها و جنگهای داخلی متعاقب آن است که از درون آن پارچه پارچه شدن قدرتهای بزرگ منطقه و به تبع آن مرزهای جغرافیایی جدید در بیاید. مدت زمان چندان از بدرک واصل شدن "برنارد لویس" از تئوریهایی جنگ عراق و وضعیت کنونی خاورمیانه عربی و شمال آفریقا در ماه مه همین سال نمی گذرد. تژ "هرج و مرج سازنده" تئوریهی دیگر و معلم ! نئوکانها یعنی "لئو اشتراوس" را نیز می توان طبق النعل بالنعل در وضعیت کنونی منطقه و در حول و حوشمان مشاهده کرد.

باری اسرائیل و هم جبهه تازه علنی شده اش یعنی رژیم مزدور عربستان می کوشند که به هر قیمتی پای ایالات متحده را به جنگ بکشانند ، حتی اگر به بهای درگیری مستقیم اسرائیل با نیروهای جمهوری اسلامی در سوریه بیانجامد. اگرچه رژیم کودک کش تنها جسارت تهاجم به کشورهای ضعیف و مردم بی دفاع را دارد با اینحال هم او و هم همه دنیا به شمول رژیم ایران می دانند که آمریکا برای هر جا که وارد جنگ نشود برای حفظ موجودیت ننگین دولت یهود حتماً وارد جنگ خواهد شد. بنابراین هم تحریکات مستمر نیروی هوایی اسرائیل برای درگیر کردن جمهوری اسلامی با خود در سوریه و هم تلاش سالیان رژیم ایران برای محاصره اسرائیل و نشانیدن نیروهای وابسته به خود در سوریه و لبنان و اعمال نفوذ بر روی جنبش حماس در غزه همه و همه نشاندهنده همین واقعیت آشکار است.

محاصره اسرائیل و ایضاً عربستان از طریق عراق و یمن و دخالت در بحرین توسط جمهوری اسلامی برخلاف ادعای برخی از دوستان و بسیاری از دشمنان آن به باور من اصلاً تهاجمی نیست و تماماً خصلت تدافعی دارد. جمهوری اسلامی بدرستی تشخیص داده است که تا هر کجا که موفق به بالا بردن تهدید واقعی و ملموس علیه اسرائیل شود به همان میزان خواهد توانست تهدید واقعی و ملموس تهاجم نظامی به خود را پایین بیاورد و پایین هم آورده است و گرنه نوبت پایین کشیدنش دو سال پس از تهاجم نظامی به عراق یعنی ۲۰۰۵ بود. هدف واضح و مشخص تهاجم نظامی اسرائیل به مواضع حزب الله لبنان در سال ۲۰۰۶ هم نه لبنان که جمهوری اسلامی بوده است. این پیروزی تاریخی حزب الله و شکست مفتضحانه ارتش اشغالگر در کنار دخالت تمام عیار نیروی قدس در عراق بود که در اساس خطر تهاجم نظامی به ایران را موقتاً دور کرد. این را جمهوری اسلامی بارها تجربه کرده است. اینکه فلان ملای ضد ایرانی می گوید "خوزستان اگر برود می شود آنرا دوباره پس گرفت ولی سوریه برود تهران رفته است" تنها از سر بی شعوری محض نیست، درک رژیم از تعادل موجود در حول و حوش خودش را هم به تصویر می کشد. تئوری "عمق استراتژیک" اساساً بر مبنای همین درک شکل گرفته است.

## سرنگونی یا فروپاشی

رژیم جمهوری اسلامی هیچگاه به اندازه امروز به فروپاشی نزدیک نبوده است. این البته به معنای قرار داشتن این رژیم در موقعیت سرنگونی نیست. تهدید حاکمیت سالهاست که دیگر تهدید سرنگونی نیست. دهه شصت با تمامی افت و خیزهایش دهه حاکمیت گفتمان سرنگونی بود، با برطرف شدن کامل تهدید سرنگونی و زمینگیر شدن اپوزیسیون سرنگونی طلب در دهه هفتاد رژیم موفق می شود که گفتمان مخالف را از درون خود ارائه دهد و به این ترتیب گفتمان اصلاحات گفتمان حاکم می گردد. بدیهی بود که این گفتمان از همان آغاز برای اصلاح نیامده بود، شارلاتانیسم اصلاحات تنها و تنها برای کنار زدن گفتمان سرنگونی آمده بود و لاغیر و به خال هم می زند! اپوزیسیون سرنگونی طلب به جای آنکه اصلاحات کذایی را فرصت تلقی کرده و به سازماندهی بپردازد آنرا تهدید ارزیابی کرده و به موضع دفاعی رو می آورد، به جای آنکه به جذب دوباره نیرو رو بیاورد به دفع مستمر نیرو و رادیکالیسم غیرضروری پناه می برد.

دهه هشتاد خورشیدی دهه تغییر و تحولات بنیادی و سیل آسا در ساختار قدرت جهانی است که امواج آن البته به ایران نیز می رسد. فرصتی طلایی برای بازگشت دوباره گفتمان سرنگونی در شرایط شکست و ایزولاسیون شعبده بازی اصلاحات. امکانی یگانه برای بازگشت دوباره به داخل برای سازماندهی قیام در راه. گفتمان "جنبش سرخ" به مثابه یگانه آلترناتیو جنبش کذایی سبز می توانست و می بایست که اوضاع را کاملاً تغییر دهد و رژیم را در تمامیتش به زیر کشد اما جنبش سرنگونی کف خیابان را سالها بود که به دشمن واگذار کرده و تنها به حفظ خود مشغول بود. گفتمان این دهه اگر که بتوان بر آن نام گفتمان نهاد بیشتر "گفتمان اعتراض" است.

دهه نود دهه "گفتمان اعتدال" است. رژیم تازیانه و دار یکبار دیگر موفق می شود که در نبود "گفتمان سرنگونی"، شکست و انزوای "گفتمان اصلاحات" و سرکوب وحشیانه "گفتمان اعتراض" بار دیگر از درون خود گفتمان دیگری ارائه دهد. با گفتمان اعتدال است که به برجام می رسد و فرجه بسط در منطقه می یابد. دهه نود دهه شکست پروژه بهار کذایی عربی نیز هست. "بهار عرب" پروژه سوگلی "جناب کیوترها" با بدیل حزب عدالت و توسعه ترکیه است که در سوریه به گِل می نشیند. و چنین است که دوباره میدان جنایت و وطنه برای بازگشت دوباره "بازها"ی یکبار شکست خورده و از میدان بدررفته باز می گردد.

و امسال در آستانه چهار سالگی رژیم اسلامی نشانه های بارز فروپاشی از همین حالا نیز قابل گمانه زدن است. چهل سال پیش به مخیله کسی خطور نمی کرد که سالهای حاکمیت این نابهنگامی تاریخی از تعداد انگشتهای یک دست حتی گذر کند، اما گذر کرد و تبدیل به یک قدرت منطقه ای نیز گردید. بیشتر به یک شوخی غم انگیز می مانست اما بسیار جدی بود. و امروز هم شاید هیچکس تصور نکند که روند فروپاشی اگر که کلید خورد چه ساده، چه بسادگی طومار تمامیت این رژیم را در هم خواهد پیچید. آنگونه که انگار هرگز چنین کابوسی بر مردم این دیار نازل نگردیده بوده است. اما این تمامی ماجرا نخواهد بود!

## تفاوت براندازی با سرنگونی

برای بسیاری سرنگونی تفاوت چندانی با براندازی ندارد اما واقعیت این است که ایندو باهم بسیار متفاوتند. دو شیوه و راهکار کاملاً متفاوت برای رسیدن به هدفی مشترک. هدف در هر دو همان مقوله تغییر رژیمهای حاکم است اما چه در استراتژی و چه در تاکتیک و چه در رابطه با نیروهای شرکت کننده و یا سازمانده و رهبری کننده تفاوتها بعضاً تفاوتهای بنیادی است.

سرنگونی، تصاحب سازمانیافته و قهرآمیز قدرت سیاسی از پایین است که الزاماً بایستی سمت و سوی ترقیخواهانه و رو به بالا داشته باشد یعنی هدفش انقلاب است، رهبریش الزاماً انقلابی است، شیوه هایش رادیکال است و ضرورتش از بسته بودن راه رفرم در جامعه بیرون آمده است یعنی آخرین و یگانه امکان تغییر واقعی در جامعه می باشد. نیروهای شرکت کننده در آن بویژه عناصر رهبری کننده اش تماماً در پیرون حاکمیت سیاسی و اقتصادی می باشند و مهمتر از همه بدنبال جایگزین کردن نظم موجود با نظمی دیگرند.

براندازی در مقابل تصرف قدرت سیاسی با اتکاء به نیروی نظامی صرف و از بالا می باشد که الزاماً سمت و سوی رو به بالا و ترقیخواهانه می تواند که نداشته باشد. کودتای نظامی شکلی از براندازی است، تهاجم نظامی از خارج مثل نمونه های عراق و افغانستان شکل دیگری از براندازی است. ایجاد جنگهای داخلی و سوار شدن بر نیروهای محلی مثل نمونه لیبی و سوریه نوع دیگری از براندازی است. در یک کلام پروژه "رژیم چنج" و بجان هم انداختن نیروهای قومی و مذهبی با هدف تجزیه قدرتهای منطقه ای همان پروژه براندازی است که البته هیچ ربطی به مقوله سرنگونی قهرآمیز و انقلابی نداشته و نیروهای شرکت کننده در این پروسه اساساً نیروهای انقلابی نمی توانند باشند.

رژیم جمهوری اسلامی در مسیر فروپاشی طی طریق می کند. اختلافات درون نظام مقدس بسیار جدی و تضاد منافع ضدانقلابی در درون سیستم کاملاً بارز و آشکار است. فشار خارجی چه در قالب تحریمها و چه در قالب تحریکات سیاسی و نظامی مرزهای تحمل حاکمیت و مردم کوچه و بازار را تست می کند. بزرگترین تهدید اما به باور من سرمایه گذاری دولت ترامپ البته از جیب رژیمهای مزدور در منطقه همچون عربستان و امارات بر روی اختلافات قومی و جریانات تجزیه طلب خواهد بود. عدم وجود یک آلترناتیو انقلابی، مستقل و فراگیر با حمایت مردمی می تواند که شرایط را به سمتی برد که فروپاشی رژیم با فروپاشی ایران گره بخورد. این آن نقطه فاجعه و پایان راه است. این یعنی این همانی فروپاشی رژیم با فروپاشی ایران همان خط خائنانه ای است که اصلاح طلبان حکومتی از همین حالا به تبلیغ آن مشغولند.

خط مشی انقلابی و محور فعالیت های سیاسی در این مقطع یک چیز بیشتر نیست، تمرکز بر مقوله راه های جلوگیری از به تحقق رسیدن محتمل آن شرایط و وضعیتی است که فروپاشی سیستم در ایران با فروپاشی تمامیت ایران گره بخورد. جدی بودن این تهدید بیش از آنکه به خواست و تبلیغات این یا آن جناح رژیم بستگی داشته باشد به خواست و برنامه های دشمنان ایران و منطقه مربوط می شود. برای من تردیدی وجود ندارد که اسرائیل و "جناح بازها" در حاکمیت ایالات متحده نه بدنبال فروپاشی رژیم جمهوری اسلامی که فراتر از آن بدنبال فروپاشی ایرانند. اگر کسی خیال کند جنایتکارانی که تلاش دارند افسار دنیای ما را بدست بگیرند دلشان برای حاکمیت مردمی در ایران یا هرکجای دیگری از این کره خاکی می سوزد یا ابله است و یا مزدور.

مقابله تئوریک با جریانه ها و خورده جریانات قومی که به جای تمرکز بر سازماندهی کل جامعه ایرانی علیه رژیم جمهوری اسلامی به تضادها و گسله های قومی در جامعه می پردازند در این مقطع از اهمیت زیادی برخوردار می باشد. این اهمیت به اعتبار نفس وجودی خود اینها نیست چرا که اینان سالهاست که در صحنه سیاسی ایران حضور داشته اند و هیچگاه تهدیدی جدی به شمار نرفته اند. اگر امروز از آنان به مثابه تهدید یاد می شود نه بخاطر وزن و اعتبار سیاسی یا نظامی آنان است بلکه به اعتبار یک سرمایه گذاری جدی و گسترده قدرتهای جهانی و عناصر منطقه ای آنها بر روی این گزینه ضد ایرانی است.

اینرا منی میگویم که بسا فراتر از حق خودمختاری قائل به حق تعیین سرنوشت همه خلقهای جهانم. آری همه خلقها چه در فلسطین اشغال شده و چه در کردستان پایمال گردیده و چه در جای جای این جهان پهناور و تحت سلطه! متأسفم که نمی توانم آینده روشنی را در ارتباط با میهنم و کل منطقه خاورمیانه بزرگ نوید دهم. متأسفم که بجای آنکه یک آلترناتیو قدر قدرت و فراگیر نماینده مردم ایران باشد یک رژیم مرتجع و جنایتکار کرسی نمایندگی ملتی را رو به جهان بیرونی در اشغال خود دارد. صراحتاً می گویم هر جریان سیاسی که در جهت تحقق یک آلترناتیو فراگیر در خارج و سازماندهی قیام در داخل قدم برندارد را در خدمت مصالح عالیله مردم ایران نمی دانم. هر جریان سیاسی البته می تواند که تخم مرغهایش را در سبدهای مختلفی قرار دهد اما سبد اصلی همانا سبد سازماندهی قیام در داخل کشور و حضور در کف خیابانهای ایران است. به غیر از این حفظ یکپارچگی ایران و جلوگیری از فاجعه این همانی فروپاشی رژیم با فروپاشی ایران بسیار بعید به نظر می آید.

**بیژن نیابتی، ششم خرداد ۱۳۹۷**